

MS BW
EVANOW
0117

C

001619610

~~118~~

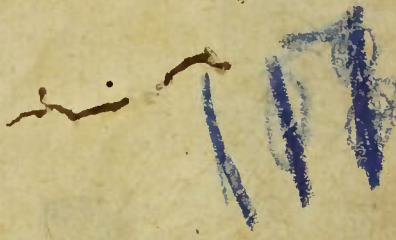
117

Nazm-i-Kāfiya, by Hilālī.

(Arabic grammar)

کافیہ منظر

Lucknow,
11.21.26
W.I.



کافیہ منظر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سخن دانی که در حسد و تحمیت
 قلم بر خط کتبد این درخت نیست
 که از خفیت نخواستیم
 کبر کاغذی را این رقم را
 نهان بود این سواد خردت اغیار
 که با مردم نکرد و نقطه شش
 مصنف کلمه سخن بلند است
 که طوطی این طریق از جمله است

دانم

بِحْتِ الْكَلِمَاتِ

بدان کین صبر را بدیش باغ
 کلمه کلمه مفرد المثنی ز در اسع
 قسم است آن ایجا با برون
 که نهاد ال بر منیت نیست
 دویم ز فیه اول بر دو قسم است
 یکی فعل و در یک صفت است
 که گرامر و ن بود با بعضی از آن
 بلوفض و در کینه اسم بر آن
 زوفا نام نشت حد هر کس
 بود محض طاهر کشت بی تک

ماهر

چیت

الکلام

بحث الکل

کلام فوجی از توهم استاد
دو مویز اولی از فاضل استاد
نمی آید کلام الازت ^{الاسم} ^{که آن است} و فدا که است
نور اسم از نسبت گفتند ^{و در نون و لام و هاء و سواد}

بحث معرب

عربی است بدو اسم مرکب ^{بمبنیات اولی معرب}
متدرک معرب ^{در جدول}
بسیار معرب ^{در جدول}
که تمام از جمله ^{صفات معنوی آمد خاطر}
بسیار ^{بویست در آنده اند}
از هر ضاع ^{تقوم یا فاعل اولی است}

بحث الاعمیر

که معرب ^{و اما انصاف اولی}
در این دو در حالت ^{نص و فتح و که بالاصوات}

وگر جمع مویست منتهی است

بضم و فتح خوان لا صرف

کتاب الفقه السنی

در الاموری که پیش از ظهور

عقل رفع و نصب میسر است

بمنتهی لفظ اسمی است

الفی و ابی معانی باشد وی

و جمع مذکور سابق است

او یا او را و ابی است

بهر این جای که پیش از ظهور

بدان لغوی است

بیشتر غیر از این

بجمله ای که در کتاب است

ازین تا آخر است

نود و هفتاد و یک مرتبه

بدره است که در

مضامین است

بود در جواب

بلا نه که

بجمله ای که

او که

می آمد

عبارات

و

بجمله ای که

دو

در

بجمله ای که

من جاری کرد و ذکر و توبه
از طرف او طلبت صورت
از این روش
می آید بر تپا سب یا ضرورت

علائق منصف

منع از طرف انکس عدالت
فرود از صیغه صلوات
بر این تحقیق و تپا سب
اگر دانی که هرگز
دلیل غیر منصف
عدالت تحقیق در عدالت
چون طوطی است
مهر نازد در آتش آرد
وزیر و منصف
وزیر از منصف
و بی کسی
از منصف
باز از منصف
کلمه است
بود پیش از
و با کوی
در است

مقدمه

تالبع

ن

بجوت اللطيف

ن

علم در هر علم شرط اول پس

نظیر بر دو حیوانی عینیه نام

مگر در وسط یا از سه افزون

ان صفایه می خوانند اینجا

علم را گویند است نقول

و با جمع است بعد از هر دو

حوار همی قاضی در دلیل

علم ترکیب از شرط است و باید

اینکه آن مستخرج است از

که اول در هر سه که در اسلام

بسیار لفظ ابراهیم است اولی

که با شش ششاهی است در بی نام

و غیر منقوش گردید ظاهر

و در عینه است بر هفت محول

و در خود منقوش است بر هر حال

و علی شش صوفی است و ثانی

که اول در هر سه که در اسلام

بسیار لفظ ابراهیم است اولی

که با شش ششاهی است در بی نام

و غیر منقوش گردید ظاهر

و در عینه است بر هفت محول

و در خود منقوش است بر هر حال

و علی شش صوفی است و ثانی

که خفا در وزن در اقصای

و یا بر او است که

باینده علم منقول زرد در
که در هر جا علم است آنرا
را عدل و برهان
بناش از آن که در آن
که از یک سبب است
که بعد از آن
تالیف می شود
که این متن است
دو فصل لازم بود در هر دو
چون با لام و اضافت
همان که لایف می باشد
که در هر متن
بجای آن که
در آن که
ولی از این که

بمن
وصف

تقوم

بسم الله الرحمن الرحيم

۵

دو حرف از کسب است که مشهور	نشاید حرف فاعل است که مشهور
و لکن این لفظ را در ضمیر	فعلی حال مال و غیر از ضمیر
در حرف از کسب است که مشهور	که در ضمیر و در فاعل است
کسی حدیثی که در بیابان	مفعول از کسب است که مشهور
لقد مفعول هم او را از ضمیر	و در افعال و در کسب از ضمیر
نوعی که در بیابان مفعول	بر از ضمیر است که در ضمیر
فنا و حقیقتش را در اول کتابت	زینت امری است که در ضمیر
مالی بپیر و اعلم	بجمله
ترفع است و فاعل است که مشهور	بود از آن فعلی که در ضمیر
نه مفعول است که در ضمیر	زینت امری است که در ضمیر
و مفعول است که در ضمیر	نشاید حرف فاعل است که مشهور
است مسند از آن در دو واقع	در بیابان و در بیابان
نوعی که در بیابان مفعول	و مفعول است که در ضمیر
بود فاعل مفعول را در بیابان	بیدار است آن جادوگر
است او را	در اطمینان مفعول او را

مختار المبتدأ

بویس لفظ از لفظ است	چو بر مبتدا اسم
زلفه همزه یا خود نکر خود است	ذو نم معنی صفت بر مبتدا
خرای مبتدا از مبتدا است	لیکن است نهاد بر مبتدا رافع
برو امری است مبتدا	معمولاً صفت بر مبتدا
مبتدا از مبتدا است	ختمند بود در جمله مذکور
که نهاد مبتدا است	ز ایند زینش ای عام
بینه از مبتدا است	بوجه چون مخصوص است مبتدا
نام از مبتدا است	ولی مبتدا صحت ادراک
قلیلا ظرف است	ظرف کاه که حد است
ظرف فعل است	ظرف ظرف واقع در اکثر
کنند ظرف مبتدا است	که از فعل اقوای عوام
مد صیغه ماضی است	نویس مبتدا است
ویا یا سویر باشند موز	و یا از موزی است
و دولت در اول	و یا از موزی است

الخبر

درست

بعضی از این نامه صمدی الکلام است
 که با مویز از جهت بر سر است
 ولی اینک در کتاب است
 بصورتی که تا بیاید از نزد
 راغب است تا آن اورده فارسی
 بقدری که در کتب است
 لکن در این کتاب است
 بجای از حذف او و توضیح کرد
 جز را حذف است از اولی
 بود آن اسم از آن که در
 که میگوید در این کتاب است
 ما را استناب است

بعضی از این نامه صمدی الکلام است
 که با مویز از جهت بر سر است
 ولی اینک در کتاب است
 بصورتی که تا بیاید از نزد
 راغب است تا آن اورده فارسی
 بقدری که در کتب است
 لکن در این کتاب است
 بجای از حذف او و توضیح کرد
 جز را حذف است از اولی
 بود آن اسم از آن که در
 که میگوید در این کتاب است
 ما را استناب است

در کتاب و لغت

کتاب خبر تالیفی است
 از مشهورین کتب است

بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم

بحث المنصوبات

که در شرف فاعل است که با او	لمفعول مطلق اسم است
شعکاه از غیر لفظ مستطرد	بیک لفظ دیگر مفعول است که در
ولی تا کند در مفعول است	تا کند عدد و غیره مفعول است که در
زمنه که در وجه مفعول مقدم	مفعول است که از کنی کم
در وجهی است که مفعول است	در وجهی است که مفعول است
از لغز است که مفعول است	بیک وجه مثبت و مفعول مطلق
جز بودن بر او را نیست مفعول	بسی آن در اصل آن است که مفعول
در جای که واقع است	در هر وجهی مکرر است در اینجا
که از آن است که مفعول است	در جای که تفضیل است
علاوه بر آن است که مفعول است	در جای که تفضیل است
باید که دارد مفعول است	باید که دارد مفعول است
جواب هر چه است که مفعول است	جواب هر چه است که مفعول است

بسم الله الرحمن الرحيم

مفعول

در ایامی که طبع موزون که لری که صدر بطرا را بخند مضمون
در ایامی که صدر محمد است و با خود هست در بعضی خلقت

بحث مقبول است

مقول بهین صابن است که این را بر سبب بر و بر این است
و این صابن است که او را در عدل است حکم
و نیز از قرنی بسیار است او را
و چون حذف است
و لفظ امر را اینها
و این صابن است صابن
و در ایامی که طبع موزون که لری که صدر بطرا را بخند مضمون
در ایامی که صدر محمد است و با خود هست در بعضی خلقت

بحث مناسبت

بود این صابن است صابن که این را بر سبب بر و بر این است
و این صابن است که او را در عدل است حکم
و نیز از قرنی بسیار است او را
و چون حذف است
و لفظ امر را اینها
و این صابن است صابن
و در ایامی که طبع موزون که لری که صدر بطرا را بخند مضمون
در ایامی که صدر محمد است و با خود هست در بعضی خلقت

م
ن

بمختصر اربع کلماتی

بود مفرد و جمع از آنجا آمد	چون اربع از مفرد و اربعی است
ز جملش بر می آید و در	بظرف لفظ آن از اربع جوا
و یا تا که با هم ملحق با لام	السی و ضمیر است عطفی است
درین موطوف مختار است	خلفه آن جامع مجموع نفع
بجای نصب بر کفست از	الو عمر و آن فصحیح گفتار
از کلماتی است که لام موصوف	با و العاقل میگوید که موطوف
و از قولی بود عمر و آن دلالت	در اجماعی است بر ای جمله است
در نصب است و آن جمله است	بسی اینی جمع توابع که مضارع
با کلام مفردی است و چون	بدل یا غیر لفظ موطوف بر قوم
بی صفت در نصب است و در	علم در متناهی زید بن عمار
بگویند یا لایمی است و در	بگویند و لام است از مفرد
بیان کلمات و فعل است	جورج الرطب رفوع توابع
و لای در غیر آن است که را	و قول یا لایم بر لام است
بسی است و از لایم است	چون لایم بر لایم است

نعم

لفظ

و جوه باشا را	منادی بهر نزد مناد
لسان ز بیدل با او وقف بقید	سکون او نشی و خلعت و بند
که آن دریا غلدر گشت مملو	بور و سپیدی سوسج مدکور
بعد آن فتح تو کرد و با الف هم	تیره و کبریه نامت قافم
بدین اسب گشت نشین غم	بود همچون غلدر با این اتم

بحث شرح منادی

که تا کرد دراز از عقیق طاهره	بود ترجمه صورت لفظ از آمو
بجز لفظ منادی بر ضرورت	نیز بند و هیچ ترجمه صورت
مضاف مستنات جمله مذکور	منادایی ترجمه نیست محسوب
زیاده از سه یا در آخر است	و کبریه یا هر چه منادوی
دو حرف الفونی در حکم واحد	تختی را از هر چه از او
که است لفظی و قدس آن	و یا با این با این معنی مقید
دو حرفی است که اول آن	بود هم حرف آن از چهار حرف
نمود لفظ دو هم متر و ک	منادیکان متر یک است و صورت
ز حاربت می توان کم را	نواز از غیر آنی انداخته حرف

س

بود مخفی در کتب و در کتب
 دراری در سه مندوبت با ریاضت و علمی مخصوصا در در
 پس ای که خود مرکب که فرادی است
 الف در کتب است اما مندوبت
 که در کتب نیست از تلبیس و تلبیس
 پس از تبدیل جانها بر وقت
 زبانه زبانه در رسم موقوف
 بجز وقت نداشت زبانه و مبلوب
 مابین کرد در از حرف ندامت
 زبانه زبانه و زبانه

ما اضمحلت

زبانه زبانه زبانه زبانه
 گرفته با ضمیر و زبانه
 بود الی انهم را با لعلک صد
 و زبانه زبانه زبانه زبانه
 زبانه زبانه زبانه زبانه

زبانه زبانه زبانه
 زبانه زبانه زبانه

بخوان

در کمال از این صفات
 که اکثر بعد از آن
 در این نصیب یافتند و معروف
 که با این بر استقامت فاضل
 که این بر سر شوی و این
 که با تا و این که نیست
 بود نصیبش ز رخ مستد ابر
 که در بر می بر فعلی است ماند
 خود آن جمله در آن رخ را تو
 ز خود و فرزند در وقت خفیه
 که آن خود در این یکی خلیفه
 ز قرآن صد نیز این روایت
 که در این تسلط را صورت نماید
 از آن در این تسلط است
 طایق نصیب است فضا
 در کمال از این صفات
 که اکثر بعد از آن
 در این نصیب یافتند و معروف
 که با این بر استقامت فاضل
 که این بر سر شوی و این
 که با تا و این که نیست
 بود نصیبش ز رخ مستد ابر
 که در بر می بر فعلی است ماند
 خود آن جمله در آن رخ را تو
 ز خود و فرزند در وقت خفیه
 که آن خود در این یکی خلیفه
 ز قرآن صد نیز این روایت
 که در این تسلط را صورت نماید
 از آن در این تسلط است
 طایق نصیب است فضا

این کلام را در این
 کتاب در این جا
 آورده اند

این است
 در این
 کتاب

چنانچه از این جهت تقدیر که دارد آنستی عامل آنست
یا تقدیر از ما بعد از آنکه تقدیر منزه و کبریا و
بسیار از اینها با او و از طرف خداوند آن تقدیر است

بحث اول در مفعول

شد آن مفعول تقدیر از قول مشهور که در روی کرده آمد مفعول مذکور
لما از تقدیر منصوب است یعنی تقدیر منزه از هر جهت
چونست آن نیز طرف زمان است و اما که مفعول طرف مکان است
جهات است را در نزد منم ذکر شده که در وعید را هم
در آن مفعول است مابعد و دخل است زیرا که تقدیر مفعول است
در آن که در تقدیر نصب جایز در آن مضموم که در تقدیر

بحث دوم در مفعول

در مفعول بدان خواهد فهمید که بهر آن که در تقدیر مذکور
یعنی مفعول از جابجاست که از آن تقدیر از مفعول مطلق
سبب در نصب آن تقدیر است که آن تعلیل است معمر تا
و چون مضموم کردن آن تقدیر در مفعول آن وقت که

که در فاعل و مفعول معتدل
بجواب او معادل

بجواب المفعول معادل

که مذکور است بسیار و معنیست	در نزل معنیست
که در فاعل و مفعول و در وید	در نزل معنیست
که در در ظرف و جمانی نوع	در نزل معنیست
در وجه نصب او	در نزل معنیست
بغیر از عطفی جایز نیست	در نزل معنیست
یعنی که نصب هو	در نزل معنیست

بجواب الحال

بوصف غایب و مفعول ادال است	در نزل معنیست
معموم است در ذرا حال لغت	در نزل معنیست
که فاعل و مفعول فاعل معنیست	در نزل معنیست
در آن تکثیر در ذرا حال لغت	در نزل معنیست
زنا و مطلق تکثیر در حال	در نزل معنیست
کلی در حال را در ذرا حال لغت	در نزل معنیست

بجواب نصب

مقدم حالت نزد راجع است	نشد در اصح بر قول جمهور
مگر تقدیم هم ظاهر است بخوبی	و عامه معنوی است بر غیر
تواند از قبیل است	هر اسم کو بهینه صاحب است
ضمیر باید از جمله است	تواند جمله پیش صاحب است
ضمیر خود و مابعد بر مطلق اول	اگر اسمیه بر مضمیر اول
ضمیر بعد از اینجا معنی است	که این شرط اول و اولی است
ضمیر ناید پس بعد و اوج	اگر مثبت بود در مضارع
و مابعد با مابعد الفت	بغیر از دو با و او ضمیر است
که قبل مطلق باشد یا مقدر	بود در ماضی مثبت مقدر
و جملی است اولی و ثانی	جواز حذف عام است تا
از جمله است تقدیم بر تقدیم	اگر آن حال ماضی هر دو
که بعد از جمله است تقدیم	بود شرط بود که اگر ماضی

بحث التامین

تقدیر از ذات مذکور و مقدر	کنند نقاط اتمام مقول
بمقدار هر که که است	نشد ماضی مقدر و مقدر

بود با آن عدد دویست موهوب
 و با آن غیر هر چه میخواست
 تمیز از اصل که بود در آری
 که از او بقصد او آتش نیار
 چون غیر جنبی که بود خواجه
 که ستمی بر او در آن است
 پس با آن موهوب که نیز است
 ز که مایه و تنه ای است
 اضافت با زینت آنرا و نیز
 و گرنی در اضافت است
 که آن از غیر مقدار است
 اضافت اعلی است
 دویم از زینت است
 بعد یا جمله یا مانند و
 و با آن زینت بنی الیه است
 کما انعمک طوبی کار است
 پس آن تمیز که تقوی است
 که از است آن جمله بود
 زهد ما انقبض عنه که در
 لغوی است بر بعد آن اسم تمیز
 و گرنی از جهت دور از کار
 زهد امر است یا جمله
 پس آن تمیزی که است نمود
 اما از این از اجناس خوب
 مگر آن بر از اولی است

نیت
 است
 است

مرور است و بر وجه او	صفت بر آن تیز چشم
تواند کان تیز و صالح	صفت هر که برین موالید
دانا قدیم تیز شناس	چو با تیز هم بود در کیش
که پسند بر گفتن حشمت	در جمهری چون در کلام
مهر و تیز بود بر خلاقیت	و در اینجا باز نیز اختلاف است

تحت المصنف

که بعد از عمر منک دست محفوظ	بازین تعریف مستثنی است محفوظ
چو بدین شرح شرح شده طوطی	چو بدین شرح از امر صدرا
چو بدین شرح قطع در عرف اکثر	در آن لاف و شنی مقرر
که آن غیر صفت است و در املا	در کدر قول خوب بود الا
بر آن چیزی که کسب است در کتب	در وقت که تقدیر است
در بعد ما فلا و ما عدا نیز	در اکثر باعد او با خلا نیز
که در زیر زبر او را سکون	در آن بعد از سکون است
الذکر غیر خوب بعد از آن	بلکه در آن از ضعیف است
با اول مستثنی است	نموده گوید مستثنی از آن است

عقل العالم و زود و غیره	زانی ندرت بود
مدا بریز معنی استقامت	که در معنی مفید است
سپهر ما زوال الا عالم الدهر	از آن نیز بزرگ عالم شد
بجای آن غنیمت بزرگان	ز آن نیز منتفع بزرگان
که هرگز اید با نبرد ایجاب	تقدیر در برین زمان
که این از اشیاء بود	نت در ما و لا کرد
بالا نقر منقوض است	هر آنکه هر دو از غیر
عده است کند از باب ایجاب	بوی و فله پس ایجاب
ز بود نقض حاصل شد آنرا	که فعلیت که غلبه
کجای مایه در حلاله	از آن نیز که الا عالم است
بسی در عالم بود	سوی نیز در هوا هر یک
چو کشتی با الا تفصیل	بود در هوا لفظ غیر
نود الا با و در وصف	بعلک لکه از غیر
بویان حج بی غیر	اگر منوع الاجمع
که شاید خارج و در عالم	که استثنای هر آن

ایجاب

شفت کون الامروز
در در خرابه مفضلت بود
سوی آن سوازه اندر منسوب
گرفت آن فرزند طرب طلب

بخت خیرگان و احوال

سود بعد و خول جان رسند
خبر از جمله نایب در حجب غمزد
بجز از مشد اکتفم چاک است
خبر از این نام بر وفق است
ولی این جنات دارم شکم
گفت بر کاه تو پیش تقدیم
و کرد در شد ان خیرا فی سیران
بجز از خورشید عالم معین
دوا و ابر که آن فتح است باضم
برین بر مرد و در هر یک ام
ولی در مبلای امانت ضارب
ضربت خردم گفت بر لب
چو بیدار خورشید با امانت ام
فزون سر ما و ما را بارعام

بخت امانت و احوال

در اسم چه جو کرد در آن در
باوستن بخت است با جفا
بلاهی نفر جن منسوب
که با بخت و نصیب اوست عطوف
آزمین بیکر نفر ز کور
مضاها او و شیشه اسم سکون
و از خوف و بود بر لبی دو سیر
سود بر ما به المصنوب

بخت خیرگان و احوال
بخت امانت و احوال

و در مفعول بنابر موقوف	و در مفعول بنابر موقوف
بیران قول که مندرج است	در اینجا پنج مرتبه مذکور
در فتح و نصبت تا فتح اوم	که در فتح و فتح تا نیز فاقم
در اینجا پنج که مفعول است کفو	که در فتح اولین کفو است ظاهر
چو کرد در سوره دلالت بر کسلا	نیاید در عمل تغییر اصلا
پس آن مغز که با او اوم	یعنی در عوض و استقامت
یعنی در لغت بسم کسلا	اگر آن لغت بدست لغت
یعنی آن مغز که با او اوم	بنابر فتح و نصبت می توان دل
و آن لغت برود است از باب	لغو آن از فتح و دلالت لغات
که در رسم لغت که در لغت	که است بر طبق لفظ و محلی
روا لا ابا له لا ابا له	که با اسم صحاف که در لغت
و لکن لا ابا فیها است	که در تغییر اصالت است
بجمله دیگر که در لغت	که تا بعد از نصبت است
نمود حذف که هر اسم	که با اسم صحاف که در لغت
بجمله خبرها و کامیاب است	

۱۱۳
بسم الله

بهر از آنکه لایق نیست
حجاز اینجا که در فکر بگفتند
و لفظ آن فزون کرد و با ما
و با شریک در تقدیم و تاخیر
چو اینجا با خبر از عطف بود

شود بعد از و چون این دو مورد
علا در ما و لا چون کو گفتند
و با شریک باطل است با ما
علا باطل بود بر هر تقدیر
شود و چون همی از هر دو مورد

بخت اهل قضا

مضاف بود اسم که با ویر
کاف بر لفظ استفاد است
اضافت کانما جزو جملیه
اضافه لفظی است و مخبر
صفت که کوه معمول است
سه راهه مقدرش بخیر
اگر بعد مضاف از جنسی یا ظرف
و اگر نسبت فرمایند با هم
بسیای قسمی که در مقدر

در همه فعل است یا کس
و با و فر که تقدیر امر است
لغت طایفه تا نوی در آید
از آن ای یکی معلوم فاضل
لغت لفظ و آن یک است
کجا لام و یکین در یکدیگر
نیز یکی که لام است آن حرف
و در ظرف است و در مضاف
بود بسیار از آن قسمی که کمتر

ط
ج
ب

چون نویسد
جنسی است

در نوع است یعنی افعال بر مضمین که توفیق مضاف است که تخصیص

مضمین از او را میسر است معرفت بیشتر از دو قسم دیگر

مضاف معنوی بر مضمین معنی از مضمین است که خبر است

و از کلماتی که در لام اعداد معتقد است که توفیق است

تعریف

لفظ معنوی تخصیص و توفیق غیر از آنکه در لفظ خصیف

از اینجا نزد عارف یک حکم است مضاف و مضافت عارف

چون در آیات او نمودار است بلاش در صفت خوانم تو که

چون در اخبار با پیش از اوقات که چون در اخبار مضمین خلافت

نست نسبت اخبار الرمز که خفتت من از او لام شصید

در دیگر که خواهد بود خلافت است از فراد کجاست

تجلی الواسع المایه الصنف زعطف عهد با مینا من لهن

در الحقیقت و با الله که منار المیل الوجود است

نزد آنکه ممالک مضافت و از او مقتضیات است

وصف

بما لفظ
بما لفظ
بما لفظ

ماضی المضاف

بما لفظ
بما لفظ
بما لفظ

مناجاة

در استماع صوت معروف

اضافت در نماز و صفه و موصوف

بیت فردا را و از وقت اول

نود چون نقشه ای بمقام

بود در روزی که در نماز

حرفی این قاطع و ابهام از مد

چو در صد قیامت است تمام

اضافت بر ادب از بر خد

بمعیند کرد از بابت بنیبه

بموسوم و پاشا بقت توصیه

نمود هر که متصرف یا مضمهر

صحیح و محققش زنی صلح مگذر

که اگر کرده بود و لکن

نوازل بود یا مصلوح و سکن

الف ثابت نمود در آن روز

در ایسی یا مضمهر آبر از روز

الف کان است در غیره مشتی

مذنبش منقلب از آن زخمت یا

چو آنرا و او پیش یا کند نشی

در آن خوابت در یا انکند نشی

اسماء حسنه

ای که در این کتاب مشهور

بلام فعلتانی خود نمیشد

چو گویند خیر یا فر و انگاه

بدرستی که استخوان از افواه

اضافت به کلمه حسنه

اصح و انصاف فار از آن دو

چو بدین مطلق و مطلقا هم

بدرستی که در مضمهر بود

نشاید بر مبهم نیست ذو
مجموع نیست قطع نسبت او

بجمله

بود تابع هر آن تا در آن بود
در وجهی نسبت از بزرگی است
بود تعریف و صفت لفظ که در آن
بر آن معنی که در متنوع حالت است
چو حال آنجا مقیده است بدلول
که نامل میز آن متنوع و مفعول
گند متنوع را تخصیص و تفریق
که تکلیف و تعریفش بصریح
شود که از اینها هر دو بخیزد
همین بلا سنا خودم و تاکید
نسبتی از این نسبت مطلق
اگر مشتق و اگر خود غیر مشتق
در اکثر اینها هم از نسبت عام است
بهر جا صحت است و آن فهم از مقام
بود ذو و با هر یک بر قسم اول
دویم از اینها هم از نسبت
منکار را استفاد و صفت از این
ولی در وصف لفظ نیز از اینها
کلی موصوف را اوصاف منقسم
کالی اوصاف غیر از اینها
بود قسمی از اینها بود
دری نسبتی ضرب با موصوف
که از اینها است عرفت و تکلیف
دو کیفیت و تانیف و تکرار
نوعی که تانیف بود آید قسم
یا در شرح اولی که تکرار
یا در شرح اولی که تکرار

اصل

نسبتی از اینها هم از نسبت

الذات

نسبت

که در

بود که ما نماند انما
 از بیجا که شود مذکور در جمع
 کیفیت آن در جمع قاعد و
 ولی مشابه تصور است

ز حال فعل ظاهر که در این حال
 صفت را به این نحو بیان تا کمال جمع
 جمله کلمه شبيه تصور و
 و این جمع است که در مرکز

صفت

میان نوبان ۶ صفت مورد
 ضمایر از معارف و صفت آمد
 بود رسم است به نحو موصول
 بود از معرفت بالف لام
 صفت باید مبادی بلکه اضعف
 از بیجا که گفت مرد عارف
 است در صفت به غیر صبر و اللام
 از بیجا است صفت در الا هم

که صفت صفت کرد در موصوف
 از آن علمیم دیگر اضعف آمد
 و یا موصوف از آن جمله موصوف
 مضاف به هر چه او است تا کلام
 ولی موصوف حسن نیز او
 کنند ضمایر است در معارف
 که در ردیاب به موصوف
 و اینها است در موصوف

بحث الحطف

در عطف که اینها است محدود است

میان او و متبوعش کند ره

چون عطف بر او ضرب است

که در قسری که یا بد فضله کشند

که چون عطف بر خود رخصت

چو معطوف بر عطف خویش معطوف

در اینجا هر محال اینجا محال است

چو نام مختلف بر عوارض

که حرف عطف نهادیم لایق

در آن یکی که بر فراغ مخالف

چو یک عامل بود جاز و مقدم

بر او عطف را در بر هم

یکی با حرف عطف است که از دونه

می گوید مستطاب را بر حسب

که بسیار است اینجا ترک

بنیاد بر حکم که یکبار دیگر

بر یک حکم و یک وصف است

از بی پر بزرگ و لجهت را به حالت

نست بر عطف که در آن بر دو

بکار غایبین ناموا رفتی

با و نیز سیبویه اینجا مخالف است

مصنف عطف را در بر هم

بحث استکاد

بود تا گفته او ام بکار

که در نسبت و که در نسبت

از اول لفظ بود بکار اول

و لیکن بر حسب حدیث محصور

که این متبوع است که در مقدر

که تا نام می کند بر تنگ جوشی

کنند در جمله الفاظ مدحی

که هم در ضمن است مضموم است

سن ۱۱۱۱

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

المبدأ الاول

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

جان بدین که بجز لفظ مقصود
لیس از لفظ کتبش

که ای برده است از قول عا
بنکد یا مؤلف یا ملام

بدل جفر آری از تو نیست
ساختن لفظش از کلمه سیر

که آید هر دو مطلق بود و مقصر
که ای بسم غیر است بسم منظر

ز مقصر است عادت بد
بجای غایب ولی در قسم اول

عطف البیانه علی التالیف الرابع

بود عطف بیان تر و صنف لکیم
مخو در مجموع خود را او مبتدئ

وز آنکه اول در لفظ تفریق
انانی اتراک الکتب تحقیق

عشقی قسم از بسم سیر
بناست بدان بیانات صلیب

دویم اسمی در غیر بر کس
بذنی الفظلا او لشر ملقب

نایب اثر او اختار
بود اینی خاصه او بر خدای

المعنی الضم الاول والثانی والثالث الرابع

بهر از نیست قسم و نه مظهر
ان او سیرت بوضع و مقود

در غایت محاط در تکلم
در اول ذکر را با هم تقید

بسم او در مضمون برود
نشاید مصلحت او بر مکرر

والتالیف

در ایامین بنجم اختر کویز	تسلط است از تو کویز
همی او مستی کرد و نه مجموع	صغیر مقلد است بر فوج
در این پنج بر یک وضع واقع	در این و فایده بیخود
چو مفعول و جود و فعل جز مشبه	کند در مطلق بی اسم صفت
که مبنی لغز منقصد است	بدان جبر ضمیر متعلق است
که از تعلیم او بر لفظ عامل	تغذیر که حذف است صاعده
که از عامل که دارد معنوی نام	که از فعل که مشبه با مفعول است
که عامل و فاعل و مفعول	نیز اینها موصوفات مفعول است
که جاری شد بر غیر صاحب خود	که غیر مفعول بود و صغیر مفعول
وزان مجموع و لغز است مفعول	از مضمون خبری بهم جمع مفعول
تعلیم را مفعول خوانی مفعول	می که مفعول است و اقدم
کفون در انفضال است مفعول	و کفون مفعول است
ضمیمه مفعول مفعول	چون هر جا را با یک کاف
جای ایوانی کویز	که کفون لفظ لولای است
که جای نهادن است لولای	عسبیت از کویز او کاف مفعول است

روز کاف چه بر آتلف

در آن دو سه

میدان

باین لازم است

مضارع جمله بودی انوار

در آن دو سه

نه مانده است محذره بود ز نو

در آن دو سه

لکن باین اخبارت نون دار

در آن دو سه

در کدریت و محبت برین

در آن دو سه

ضمیمه کمان مفضل است بر نفع

در آن دو سه

بسی از دین خود مایه است

در آن دو سه

نودست نظیر جوش آبک باید

در آن دو سه

ظرف از صفت مکار دار

در آن دو سه

مخالفی که نه را جبر

در آن دو سه

ضمیمه عا

در آن دو سه

روز کاف چه بر آتلف

در آن دو سه

بیم مانده است محذره بود ز نو

در آن دو سه

لکن باین اخبارت نون دار

در آن دو سه

در کدریت و محبت برین

در آن دو سه

ضمیمه کمان مفضل است بر نفع

در آن دو سه

بسی از دین خود مایه است

در آن دو سه

نودست نظیر جوش آبک باید

در آن دو سه

ظرف از صفت مکار دار

در آن دو سه

مختار

کتاب الفقه

اسماء الاستشارة للموت

بی ذی است	شیرت بی مجموع
موت تا مشرتان و بی است	مرد در استی دان بی بی است
تیزان که ز بی و ذی و ذه نیز	بودن مرآه بر لبه تر و تر نیز
تو خواهر بند بخارا با قصه بر بند	اول شهرت نیست و بند کیم
کله تا غایت است ز بی عبات	قری شرف تنبیه و است
شمار و بی بی بیج اورا بی بیج	و با هر بیج باید کاف بی بیج
وز آن پس مثل و کله تا اولیک	نار نیمه است و او ذاک ذاک
کشتی مخصوص در بی بی بیج	بماند و شتم بی بی بیج

بیج

الموضوعات الالهیه

که بی بی بیج و عاید تا تمام است	بزرگ بود اول آن جزو کلام است
بود مفول و عایش و الق لام	بفصله کان و فصاحت سلکام
مربی تنها و خواهر الی و کور	بزرگ بود و قوتها الذریع
رو بی زن اللسان اللت	بسی مرد اللذین اللذین است
بب را کند از هر صوره است	تا و الذین علی ذکومت

ضبار

۱۹

الای

<p>ز پیدان می پسند</p> <p>در این بعد ما و ذوق در طر</p> <p>نیز تا از علم شما بی</p> <p>توان حذفش که موصول افراز</p> <p>ضمیر آن نیز در توضیح و</p> <p>در یکی در غیر طعنه هست تاخیر</p> <p>و در خصوص جمله است عام</p> <p>بنامی صیغه مفعول و فاعل</p> <p>ظرب به حال اینجا شک نیست</p> <p>ز آن ترکان ضمیرشان داخل آن</p> <p>ضمیر مستحق غیر در صواب</p> <p>و آن مصدوم کانها بی علامت</p> <p>ضمیر مستحق کانها و سوب</p> <p>بمعنی که است و وصف نام است</p> <p>غزایه میانی و همچنین و تمام</p>	<p>بسیار ان الای انکار لا</p> <p>حقیف الذین ان الف لام</p> <p>توضیح در قیاس مفعول</p> <p>تو را با الذین محض جواز است</p> <p>مقدم الذین آید تقدیر</p> <p>برین نوع است اجبار الف لام</p> <p>که در بعضی دیگر نمیشد مانند</p> <p>زنی جمع است بلاطه که نمیشد</p> <p>این نیز متوجه خود از حال است</p> <p>وجود مفعول خود موصول و</p> <p>بیک اسم که نیست از املا</p> <p>نمای که با هم نیست</p> <p>بمعنی که شرط است</p> <p>در توضیح ما در تمام</p>
--	---

کتاب الفونیک

همانی در یک صفت نیز زیاده
که در هموست همه و جمله خود
و الاثر نصب و رفعت

چون در کتابه
بنام رایگان و قریب بود
بکلیس و در باب الف صفت

کتاب الفونیک

اسماء الافعال

نخاستن جمله اسم فعل خوانند
یقین که یک مبنیات است
بنایش اولی شد و آن فیکر
که آن بدنه سوزن مندر
که معدود لغت متباد هم نامند
تجاز او را بمنزله برود نام

بعینه الامراض الصبر و غیره
نخستین صفت دوم اینهاست
فعلات بر اسم است شمار
که و صفت خوانند گاه مصدر
جو دایمی رود و بمنزله بر او
تفاهر که انانیت افتاد اعلام
تیمم و تمیز خوانند در باب

الاصوات

که در هر یک از صورت حکایت
بیایم را بدیند او را بناویسد

در اسم صورت خوانند این را
و یا اسم که در هر منفردی

المركبات

بر سر است کم عینه تک

به صورت در پیشش خاکی

ز کم نقاشی و کم مالک شود کم

تیر کم کبر و الله

الکلیات النظر و بعضی منها

بر او از طرف آنجا نظر منبر است

والف لام است در منبر است

بود زنی کونه دور از اختلافات

جهات سه مقلوع الماصات

برین جور شد در دفتر کند

ز بعد لیتی و لا غیر چون حسب

در کجاست مکانی جلد آید

در اکثر کتبش با جمله آید

اذا در حیز استقیاب منبر

کون بر شش طقمند دارا بر شش

ازینجا بعد از وفاتش مختار

که با افعال منبر است ط آن کار

کبر منبر اذا بهر صف جا

کند زانجا پس از او منبر جا

اذا که ازینجا منبر نباشد

فقد استیضحت در صفایش

و انی که بعد از منبر آید

که استیضحت در صفایش

متی هم از برای انی و است

و انی که بعد از منبر آید

ز کیف حال ایان العیانه

شود معلوم هر کس که است

در منبر است از یک یا دو موضوع

برای اول اینهاست مجموع

پس از این زمان مقرر بالعد	پس از اول بود موقوف و نمود
کند جافند مصدر آن وان	اگر بعد از آنکه مقرر شد
کوهی آنکه در آنجا خرف است	در تالی کرد و مکان هم مضاف است
چنانچه از جاج در آنجا	هم چنانچه و در آنجا
که در او بعد از آن صورت است	که در آنجا در آنجا
که در آنجا هم که از آنجا	که در آنجا و در آنجا
در استقامت منفرد عرض جوید	پس از منفرد هم قطره گوید
بنابر وقت مرشد به بلا	مضاف جمله از آنجا
چونماوان وان شیر مکتب	برای آنکه است بیل و غیره

المعرفة بالنكرة

مرف نام که در آنجا	چونماوان شیر مکتب
علم است از آنجا	مضاف هم قطره
بوضع و صده چون ترقی	که در آنجا از آنجا
<p>فمنی الاسماء الاشارة الى الموضوعات</p>	
که در آنجا	از آنجا

جدول که به هفت این سه کلمه که در
 حروف تنزیه که با تائیت ظاهر
 و ذره تائیت در کتب
 عشر از سیزده الف عشر و ستم
 عشر با تائید الفاظ تمیم است
 ناز عشر شود بالای عشر جفت
 ای از عشری باشد عطف نوز کار
 ممت از عدد بر قول مشهور
 ولی در لفظ سیمده تا سیمده
 نوازده تا بعد محبوب بیشتر
 مائید الف مفود با بیشتر
 تیز جمله که دستوار است
 در عدد و عدد بیشتر مذکر
 سیم یا عکس می باشد که در
 نه واحد تائید آید نه تائید

هزار و صد و یک یا ده شماره
 در آن هر واحد و آن شماره
 یکصد و دهان ترتیب است
 بود با تائید یک صد و آن
 عشر در آن اوست در کتب
 نفع یا و سکون خوش توان گفت
 لفظ یا تقدیم یا در در
 است یا ده بود همچون و مجز
 بود تیز شش آن مجز و ستم
 تیز در این تصور بیشتر
 در مجموع لفظ الف ستم
 لفظ مفود و مجز و ستم
 ولی تائیت در لفظ ستم
 عدد را می لوان است تائید
 که مستقیم است در هر لفظ

مسموم
 السکان
 اصول الف و ستم
 تائید
 عطف

منفید نفس مقصودند یا لود	بجای هم بجهت هم بجهت هم بود
کبر هم حال معد و است مقصود	که در این تقصیر معد و است
در اول در دوم تا بنیاد	در اول تا بنیاد کونین زین
در این یک نفسی از بیج نیاید	در این غیر خالص از بیج نیست
در این حالت است ز کوی حادث	زده تا نوزده است خود او

الذکر و التوین

الف با حرفی در لفظ و تقدیر	بود تا نیست را بر عکس نیز کبر
ولی لفظ خلاف است لای تقادد است	حقیق در نیست اسم ماده است
به تقدیر تا میرا پیش داد	چونیکر با نیست فلک سید
تو در تا نیست مختار الطریق	ولی در ظاهر غیر حقیق
مگر است مذکر جسم عالم	و کرد ظاهر هر جسم عالم
بجز از جمع چون که لوز و قات	ضمیر عاقلی در باره دو عالم
کنند قات و تملن است کار	ضمیر جمع ایام و نیست را

المثنی

مثنی مثنی است لای حق الفی حرف یا با فتح بر آن

که سر در و خندان دست ما بر
 الفی در و در و در و در و در
 نو او نشانی قلب کبر الای
 خود آن همه ثابت است از هر
 حرف او با جمله ابدال
 و با کرد و شد خویش را ج
 ز خصیان و ز انیان تا مقدمات

در فون بسره تا بر سر
 نشانی را که از دست مقصود
 و قد کمان اشکال
 و ممد و دست (صحت) همه و غیر
 و از هر ثابت است از الجار
 و الا یا قرین آن همه واقع
 فمد نمون در اضافت از شرف

المجموع المذکر و الملوحة مع التکسیر

که او در ال صفت بر اجاز مقصود
 لکن کن جمع غیر فلک بر شک
 و او ای هر که درون مشتق
 چنان صفت چنان صفت که بر سر
 اگر یا با هر و با قلب کسور
 و با مقدمات آن مشتق به بر
 اول العطف و هم در فقه با بر

در مجموع با عین لعلام فرمود
 بحرف مفرد و تفسیر ابرک
 مذکور است بافت شروع
 که در از اکثر از و بر صفت ما بر
 فتر از جمع لاف لافنی دور
 که در خصوص از هر یک ما بر
 بعد ششم از هر یک که به بر

صفت

در
 در
 در

صفت باید اولیٰ بعد از مذکر	باید افعال و فاعل و مفعول
و از جمله فعلی هم که در	نیز در و بر با مؤنث لفظی است
نه خبر علقه بنا تا علامت	که باید این صفت جمع و مرد است
فعلی از جمله مؤنث هر که صفت است	سینه است نسبت به مؤنث هم خلا
مؤنث است تا اسم که با و در	الف نبود می آمد از بر
صفت مذکر بود جمع مذکر	حرف و اولی از بی جمع است
صفت را که مذکر صفت باید	که اول از حرف تا عاریت باید
و اگر نسبت که جمع مطلق	نمود در آن شش حرف مطلق
باید بعد از مؤنث صفت	صفتی نام که در زیر یکسر
بود یعنی در وقت نوشتن	چون فعلی افعال افعال

الف صفت

از مصدر از جمله جمع	بگویم حدت بعد از کارها
سما در نثار دین در غیر	قیاسی دان چو بسته از خون شیر
اگر نسوا مطلق است مصدر	علا به چو فاعل خویش است
غرض از آنکه هم معمول	نزاران در آن رضای عقدا

کلام

نسیب از نوم فاعل خویش
 مضاف فاعل از مفعول فاعل
 بلام لغای مصدر کمتر آید
 به مفعول و اضرف
 در از و در بدل از هر دو

اسم الفاعل الصفة المشبهة

زخم فاعل کنی گوید که زخم
 که مشتق از قام فعل به
 عین صفت او را قیام است
 عیانست انکم لورزش کدام
 نقل شده اند از خود انما
 اگر در آن است مقدار واحد
 در با بر نصب اعتمادش
 و در با بر مضاف است
 اگر نیز و را مفعول دیگر
 در آید هم اگر در اسم فاعل
 و است فاعل است مبالغ
 در با بر مضاف است
 در با بر مضاف است
 در با بر مضاف است

اسم مفعول

فاعل مشتق از هر دو
 که در آن است مفعول

اسم

در این عمل در لفظ معمول	چون اسم فاعل آمد به معنی معمول
فوقه که به معنی صفت است	در صفت که به معنی اسم است
صفت که به معنی فعل است	در استقامت و در باره در حال
که اول لفظ به معنی صفت است	صفت که به معنی اسم است
صفت که به معنی فعل است	به تقدیر معمول است
پس آن برتر از او است	گفتن بر دور و منسوب است
بدان لفظش صرف است	محل رفع ظاهر است
منکر محذوف از افتاد و معمول	عروف را به دان معمول
تو نام هر یک را متعین است	چون نید اجتناب و وجه و در جمله
در ذکر حسن باقر اختلاف است	و لکن در ذکر حسن خلقت
و گرام در دست عفت دلپذیر است	از ایشان خوشتر است
که در نقصان موعود است	حج است اگر باور است
ضمیر و حکم هر فعل است	صفت که به معنی اسم است
گفتن احکام فعل است	والا عید را دارد در صورت
با حکام صفت است	در رسم فاعل و مفعول لازم

اختلاف است

اسم التفصیل

<p>که تعلق هر دو صفت بر یکدیگر است بغير نوزاد و عیب آمد مقید که از او بر افتد آمد بحکم هر مفعول هم آمد چون شکر مضاف او یعنی او بجان باللام در شکی جمع هم ممنوع است که مضاف مضاف به زیادده مضاف است نحو استی بر باد مضاف آمد تو ضمیمه الحش بدان در لام و زو کواقی مضاف بر افراد و تکمیل که اول ایدش است کما ط مفضل باعتبار استی از اول و ایضا مفضل منفرد بود</p>	<p>بیان اسم تفصیل در تفصیل بود آن در نلدش مجتهد است و نحو سر آن کرد و در بود فعل است از فعل اکثر است مضاف بر وقت است هم که زمانی از جمع است ولی لکن در مضاف اکثر فاده کون باید که از نفس و بر آید کبریا کما زیادت است مطلق در اولش یذوف و از او تطابق در آن افعال که با هم یافتند عمل کنند در اسم ظاهر که آن است را نسبت مفضل نسبتی باعتبار غیر راوش</p>
--	---

که هر مفسر معتراضات مولف
 در ارفع است و نه مفسر
 بدان سه را فیه نتر در کمالش
 و نیز این شیخ چشم در چشم و
 خواص مفید کعبارت مشهور
 و قول لفظ قد محمد صوفی
 خوف تا نایت است مالک
 و نیز هر آن فخر که در است
 پس از این شیخ بر است
 که غایب مضارح همچو
 بر این اثر است یا فیض
 محال لفظ آن و متا بر مذکور
 پس اما در زبان صفت در
 مفاد کعبه است از جمله افعال

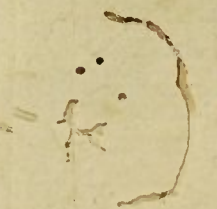
بعضی از مفسرین است
 بلفظ اجتناب کردید مفسر
 نمودن از کتب و در حالش
 کمال از آن کلمه که در مذکور چشم و
 و چند زبان در متن مذکور
 و در این نیز اینجا یافت تغییر
 در مانند تا وقت لکن
النعاد الما صی المصاح الملع
 بر آن وقت که قبل از وقت حال است
 نه با و و همین غیب است کعبه
 بر آن دلفال معروف زمانه
 ز در برشته است که گاه خفیه
 میان صلی معروف است مشهور
 و نیز در نام کتب یافته
 ولی وقت که از آن کتب بود حال

که بکنند شکر که بجز آنست و تکریم
 در آن است و لفظ تقدیر
 در آن ضمیمه می شود
 چون بعضی را می گویند و می برادند
 بود از الف تقدیر می گویند
 مختار است لغو است یا لازم
 مجرد از نواصب و زجوازم
 تصدیق بان کنی که از آن هم
 از بعد علم کنی که مخفیست
 که لغوی است تقدیر چه چیز است
 از آن وقت تقدیر آید موافق
 و گویان فعلی است حال
 از آن بعد و او است در یا فنا
 در آن است تقدیر که
 گویا حتی است از آنش لفظ دیگر

ز نون جمله است تقدیر و تا کند
 و در آن است تقدیر و لفظ تقدیر
 و در آن است تقدیر و لفظ تقدیر
 بضم تقدیر و لفظ تقدیر
 که خرم یعنی هم صفت است
 که موعود و موعود تقدیر هم خرم
 بود در تقدیر و در تقدیر هم لازم
 پس از آنش لفظ تقدیر است
 پس از آنش لفظ تقدیر است
 ز لای این تقدیر است تقدیر است
 که بود تقدیر است تقدیر است
 بمعنی غیر است تقدیر است
 در و در و همین جایز تقدیر است
 تقدیر است تقدیر است تقدیر است
 که تقدیر است تقدیر است تقدیر است

اگر تا بقدر تو ز کس جان نماند
 بر او را ز غم و غمگینان
 خردی تا کجاست مقدر نیست نا صبد
 ازین میز که در ماقدر غیر
 و غیر غیر و غیر و غیر و غیر
 از آن نشانی دیگر از این
 در کلام جو دو لام تا کتب دیگر
 در کتب فانی و غیره
 که تا کتب دیگر از این
 دور و احوالی و تا نام
 در کتب دیگر از این
 را و آنکه شکر طاعت
 در کتب دیگر از این
 شود به لام که اندک صاحب
 بود در حرف عطف نیز جایز

در کتب فانی و غیره
 که تا کتب دیگر از این
 دور و احوالی و تا نام
 در کتب دیگر از این
 را و آنکه شکر طاعت
 در کتب دیگر از این
 شود به لام که اندک صاحب
 بود در حرف عطف نیز جایز



الوجه الخبز

مضارع من كذا

بلد امر به فله

لم و كذا مضارع را كذا قلب

فما دون لم فم ان جانف

بود تقدیر آن هم از جوازیم

در آن خیمه اذما و منها

پهلو بر سر فیلین هر یک

که اولی بعد بود و مضارع

کذا مضارع بمنز آبی

از لفظ خرا با هر است هر قد

مضارع که منصرف باشد آنجا

در بی همگام و از جایز است

چو نیز جمله است

بنا از نفر بعد از است مذکور

ولی نسبت این نحو نیز باشد

خبر
استفراق

بم حذر لام امر و لا و آن

بلیز هر ترک او است محسوب

بان ما هر که منصرف است از سلب

حذف الف و استخوان خنصر

اذا و کیفیات و است و ایم

بجی این من ای و آن

بکسر شرط و جواز هر یک

و جوب جزم هر یک است و اق

جوازیم جزم است و بمنز آنجا

در آن ادخار فاجایز باشد

و یا منصرف به بالفطه لا

و الا از قبیل واجبات

بجایز فاقولان و اول ادرا

بود تقدیر آن نیز است

که تو قصد سب کرده باشی

بوی لایه لایه زلف بد نظار الدار
بیدار

اصول

زاد را اینجا بخوان صیغه مطلب

بگو که اینکند آن فر که واقف بود بر اول فصل مضارح

بود حکم این نشانی حکم خودم

اگر سکن بود با بعد کف بر ف

کاشی صفت است بر آن صفت خود

در آن افعال است بر آن صفت خود

مفجور

مفجور است بر آن صفت خود

در آن افعال است بر آن صفت خود

دویم یاتی که در آن صفت خود

و کی است بر آن صفت خود

مطلب کتب در آن صفت خود

بسی است بر آن صفت خود

موسوم ص

با دادم موت
 با وفاست غیر با وفاست
 زینت جورا جمع گشت در ام
 بجزد کسین بر نفس خاست
 در ری افکار کزین نه یاد تعلیم
 که بر ساکنه اخبار تقدیم
 ستر تقدیمت نام نفس خاست
 بجز فر فرج مانعش فال
 با نهادم فتر دادم مرخوب
 بو ذین خلد و از لری گشت
 بجز مادام کان نبود خلد
 بو کسین غیر استلا

تعلیم

اَوْحَى الْمَقَارِبَةَ قَالُوا وَالسَّامِعُ إِلَيْهَا

بهم ای همت فدک آید مقاربت
 سر امر فدک قصر امساب
 هر قرب حرکت نه موضوع
 با مید و حبول و اخذ شروع
 عی که فاعل فعلت با آن
 کس رسم است که فدک مستین
 غیر بر اجا و فیتت مؤلف
 کس کرد با آن اگر و و
 تعرف همی که در در سر است
 از آن بزمین بر و است
 بیان که او در محمول است
 بر آن هم اندر نه در جدول است
 در آید که در این نفس بر سر
 نوحی نفس است خلد افکار بر سر

آن را در جدول است
 در این

زین صفتی که در این تفصیل است	کیونکه اینهاست که مظهر صفت است
در استقامت که در غیر محراب	در در همگی که از این است ملاحظه
کلام صفتی که در رتبه جاریست	در این در رتبه که قوا پیدا
صفتی که در این است که در رتبه	بر اخذ و شرحی که در صفت
بدرست که در رتبه و کار در رتبه	بمناب که در این است که در رتبه

فعل البعج افعال المدح والذم التفصیل

و در صفتی که در این است که در رتبه	عیان از وضع اینهاست که در رتبه
تصرفی که در این است که در رتبه	بجز افعال که در این است که در رتبه
بلا یون و عین که در این است که در رتبه	بناشان از اینهاست که در رتبه
در این است که در این است که در رتبه	اگر در این است که در این است که در رتبه
که در این است که در این است که در رتبه	که در این است که در این است که در رتبه
بفصلی که در این است که در رتبه	در این دو صفتی که در این است که در رتبه
اجار که در این است که در رتبه	چرا که در این است که در این است که در رتبه
بجز در این است که در این است که در رتبه	بناشان از اینهاست که در رتبه
که در این است که در این است که در رتبه	و در این است که در این است که در رتبه

در هم با مشتفایان	به تقدیر آنرا
بهر چه میسر است	چرا جوید و نیز در عقد
شیر افشاید که مفعول است	صنیر استتر و ز امر باید
در کار یا میسر که پیش از یافتن	ز بهر تقدیر است آن نیز فایده
بود این چند فعل از وضع واضح	در اشیا خازم و مندرج است
فعل فاعل آن که در است	مگر بر تو نقش سلام است
دویم متن مضاف است فاعله	بسم این مضمیر مجهول مسموم
معمول که مفعول مستنکر	که در یک لفظ با مفعول
بسی از فاعل شود مخصوص بالمفعول	در قول آمد در فی مخصوص مرفوع
یکی قول اگر غیر از مبتدا نیست	ضمیر بدون قائلش در رویت
دویم قول اگر پیش از جمله	بشر آن مبتدا از غیر مذکور
بفعل شرط آن آمد تطابق	که در حسی عدد و ملز توافق
مگر این شرط در در است	باید از اختیار مبتدا و ملز
بهر چه در حدیثی مخصوصی است	ولی بهر آنکه در کتب علوم
در هم سبب است که هر کجا	بکس است مگر از هم هر کجا

بیان در حدیثی است که در آن
 بعد از غسل مخصوص است
 نمیزنند و از آن است
 بود نیز مضمون از لوازم
 بسم و فضائل آن جمیع است
 نماز و کلاش بر وقت
 در وقت سجده مخصوص در سجده
 که قضا و قضای بر آن است
 نیز از هر سه شکر است
 خلاف کوفت آن است
 کلام غیر واجب نام است
 که بر نماز است
 ضایع از آن است
 بود در آن است

بر در آن است
 در آن لغو است
 همین مخصوص است
 ولی در آن است
 بحث بجزایر
 که بخانه است
 در وقت
 از موضع آن است
 که آن با بایر است
 که است
 که از آن است
 که غیر است
 بعضی است
 این است
 بعضی است

بحث بجزایر

احاطه استقامت و سفر

باز بهر زیادت و کم
بهر طریقت و مقابله بهم
تمام مصاحبه لعل
الصاق تقویه در قیل

و بارش اطلاق
ز بهر تقدیر است در سمانه
ز نحویر اینچنین محکم در رویت
در انجا زاید است ای قیام
در کلام از زلال اختصاص است
که آید به تقلید است
بهر عین آید بعد از قوال
بهر تقلید مشرب است بود
بود صدر کلام او را مقدر
که هر چه بود بعد از او در ضمیر است
خدا فرست اینجا کوفیان را
بجویم حال او را در مجلد
بود هر چه در قسم فعلت نشاید
چنین مخصوص است کور تا یاد
تسبیح ما از نفس نغیر و آن و لام

بهر طریقت و مصافح
بصالح است که بکوشان
که اینست مقام و احاطه که منفر است
در اجازت سخن از شناس
در آن ما بعد و قلم از غرض است
چو او را از رسم دان در تحب
در کز آید بود در بعضی احوال
ز بعدش از الاصح مکتوب است
در فعلت مقدر مایه اکثر
ضمیرش از غیر ماکر بر است
که تمیز مطابق باید آنرا
بود هر چه زب در دو حکم از او
پس از او وقت هم ظاهر آید
انعم دانان در همه از هر دو بار
ملازم شود در جمله است

بدرالاول

و با یو دو معترضین کرد در مقدم	در اول بر واجب آنجا مقدم
بوصف بیستی موصوف کرد	جواب آن قسم بظرف کرد
علا بر هر کس استلا شد بر آید	علا بر هر کس استلا شد بر آید
در هر یک موصوف است بر آید	در هر یک موصوف است بر آید
نیز در بیستی نیز گفته اند	نیز در بیستی نیز گفته اند
ز بهر جهت از آن طرف باشند	ز بهر جهت از آن طرف باشند
بوقتر حدت از آن کفین کند	بوقتر حدت از آن کفین کند
در بیستی نشانی هم بود	در بیستی نشانی هم بود
لا یوفی المثل به تنی الفعل	
لما کلف لکن کانت	لما کلف لکن کانت
تفایر نیز مکر صد در کلام است	تفایر نیز مکر صد در کلام است
بر و واجب بود تقدیر است	بر و واجب بود تقدیر است
بود الغایه نشان از ضمیر اعمال	بود الغایه نشان از ضمیر اعمال
کذا که در بر افعال داخلند	کذا که در بر افعال داخلند
ندارد حکم مفرد همراست	ندارد حکم مفرد همراست
نموده اند در حقیقت بی وجه است	نموده اند در حقیقت بی وجه است
چو هر کس جمله بعد از لفظ آن	چو هر کس جمله بعد از لفظ آن

محل خبر از آنست	محل خبر از آنست
محل خبر در صدر کلام است	محل خبر در صدر کلام است
محل مفعول از خبر کامل	محل مفعول از خبر کامل
مقام مبتدا هم بر مفعول است	مقام مبتدا هم بر مفعول است
الف رافعه با بعد بولا	الف رافعه با بعد بولا
از اسم بعد بولا است	از اسم بعد بولا است
اگر کتب از لفظ نیست آن گفت	اگر کتب از لفظ نیست آن گفت
بجز اینجا آن را حکم و حوز	بجز اینجا آن را حکم و حوز
داری تغییر و لا تغییر مذکور	داری تغییر و لا تغییر مذکور
بر سخن عطف در آن اسم مرفوع	بر سخن عطف در آن اسم مرفوع
نشاید آن را حکم عدم داد	نشاید آن را حکم عدم داد
بجز تا گذرد مگذر برای باب	بجز تا گذرد مگذر برای باب
پسینا مگذر کو فاعل است کامل	پسینا مگذر کو فاعل است کامل
کس می رود و را خبر نیست	کس می رود و را خبر نیست
آن را مفعول است خبر است	آن را مفعول است خبر است

محل خبر از آنست
 پس از موصول
 شود م موصوفه مفعول فاعل
 در اسم که خبر در از مضاف است
 که جار مبتدا هم بر مفعول است
 که جار مفعول است
 که در را بعد مفعول نوا کلمه
 جواز آن هم دستور داری
 توان در آن هم مکسور و مجزوم
 ولی در آن ای حکمست مرفوع
 که از و مین جمله را جمع بنا بر آنرا
 که جمع آید و عامل بر یک است
 که بود آن در اخبار عامه
 که اینجا اسم مبنی را از نیست
 و نیز در مجلس است در باب

از آن است

ما را فانی بر سر کف ماهی است که از بغیر آن عارض است	از خالدم را کجایم جزوین
که در بر سر برسم آن نیز	ولی وقتیکه درین فصل
که دور افتد لام وان از وصل	چو بجای برسم امیرت دیگر آید
شکوئی لدم او را بر سر آید	بدان لکنی لام مفتوح ابتدا است
پس از کسب نصفش ابتدا است	تصفی چو شود مکسوره و نام
ز بر فرق لازم کسبش لام	کند این کسب را استاد و خویش
شود داخل فصل ابتدا نیز	بند که بیانی نام و دولت است
دخولی آن به فصل قبول است	و احوال را خفیف و در بند
بجز یک جا در آن شان لغات	پس اینها نیز از احکامی متواتر
ضمیر شان و آن او را مقدر	گفتم مدح و کسب هر جمله آید
که تفسیر و راز هر جمله آید	حق آن با فصل نیز بغیر دایم
چو کسین یا بوف یا قدمت لازم	کمان بر سبب و زینت
پس از تحفیف و توضیح بنام لغات	کند کسب و دفع و هم با طلب
که بمنزله کلام برین صفت	از این نیز قبل و بعدش ناموران
مغایر منبر لاجتی است لغات	

جو در حقیقت نود و الفاستی است تو اخی
 لعل بر نشاء تر حریست هم
 جو از آن فدا تمیز خواست فرا از آن منسوب می اند خیر را
الحروف العاطفة فالاز بعد التثنية
 عواطف و او و فاعول و غیره است بد و لکن ام و او و اول است
 ز بهر جمع بیست و چهار اول شود زنی کون زنی محمد مفصل
 که در دوازده جمع مطلق آید ولی در جمع فاعول است
 بیست و نهم جمع ششم جو فاعول شتم فاعول می باید
 بود حتی بماند ششم معروف ولیکن بر بود که بدست موقوف
 که حتی چیزی نبود بر جزو داخل از وقت شود یا نصف
 معین شد او و اما در آن ز بهر بود بعد لامرینی مبهم
 بعد آن متصلک با همزه لازم شود آنرا نیز همزه داریم
 دو و در مستوی یک یک که تعیین یافت می توان در یک
 ولی در غیر مستوی او بر روی که در علت که در آن زمان بود
 از نجات در آن و در همزه باید که آن دو ملحق از جملی هم آید

اوله

مقرر است بعد از جمع الی
تصدیق مقرر است

حروف الزیاده

حروف آنجا که پس از زواید	مراتبی است تا کید از واید
این کلمه او حرف زیاده	از بعد از اکثر فتوح
پس از ما و بعد از ما مصدر	زیادت بودن است کمتر
که من مضمون با است	کنه با لا و بعد از قسم ره
و اگر خود بعد کاف آید	بغایت از ک بیشتر است
که با همضف آید	ولی جایی که اکثر است
با ما و آ یا ممتی است	پس آنکه اینها را ما را است
ز بعد آن بود لا هم از زواید	و ک با و او بعد از تفرید
که برین است	که است آن در جایی خلقت

حروف التفسیر المصدرة

که میهم را کند توضیح و تفسیر	که میهم را کند توضیح و تفسیر
با همضف که قول بیاض است	با همضف که قول بیاض است
آن و ما فاعل است از مصدر	آن و ما فاعل است از مصدر

الحضی

نیز از طایفه کلمات است که در مصوب است

بی حیضی و مستقیم است مثلا
در کمالی که تولا و لوبا
همین است که کلام است
فراوانی است که در مقام است

حرف التوجیح

توجیح لفظ است
در این توجیف حال آمدن است
در این توجیف حال آمدن است
در این توجیف حال آمدن است

حروف الاستفهام

نمونه می باشد
که حرف می باشد
همین می باشد
که حرف می باشد
همین می باشد
که حرف می باشد

حروف الشرط

از این شرط است
از این شرط است
از این شرط است
از این شرط است
از این شرط است
از این شرط است

خبر از آن فدا کند مقدر
ولی چه رسم جانده از چهار
چو در صدر کلام آید مقدم
که هر هائیکه لازم در سخن
گفون در لفظ در سخن چو ارا
قسم و مقدر که در سخن ناکه
توانی اعتبارش کرد و انما

که در میان هر چه فید مقدر
بود از آن رسم ناچار
قسم زین لایحه حکایت حکم
ز نور لفظ یا ز نور سخن
چو از آن رسم کو اینها را
ز بعد شرط یا غیرش کند ز
چو بلفظت تقدیر در آنجا

بیان التفضیل

بی تفضیلش اما مقدر
بود در فعل اما حذف واجب
موران جمل یعنی مذمب الیق
بدیکه مذمب یعنی عفت بود
چو یک مذمب یعنی تفضیل
بغیر از اکر مانع ندانند

در اکثر چیز شده لفظ مکرر
میان فا و این شرط است چنان
که از ما بعد تا بر او نیست مطلق
که کثیر مطلقاً معور مخروف
که در تقدیم او واجب که فصل است
حق است آن قول اولاً و ثانیاً

حرف الرفع

کبریا و زان منزه حق	سپاسی و ذبح موصوعت
موت بر عدالت گشت لکر	رفیق عدالت ماضی کبر
درین نایت حمار الطیر	از ظاهر بود غیب حقیقت
مژده الهی صیفت و غایت	و کجاست و منزه از عدالت

المبتورین ساسکتین

که بگوید آمد رحمت یکتا	تعالی از غیب نوشت بیون
نه هرگز جامه جز صوف نداشت	نه در صوف تا کید استفا نش
ترجم نیز تا کید هنرم گشت	صفا پیشینتا کید بس گشت
که با ای که او موصوف کرد	جو خوبی زانی علم بخود کرد
فقد آن خنجره در این قلعه	بود او در اضمات با علمها

توضیح التاکید

بگویند کیدش معانی را	بود کید او در کون تا کید
طلبش باقی آهه جان مع	بهر جای که در تمام مضارع
در او ما یقین است بسا	بفغان کبر مگر مر شود باید
جودش منقاد بر تکر	و هر چه نمود آید بهر تا کید

مکن

صدای یون غوی در قلعه

چو در صفت اکثر حکیمی در
کردیم در نحو او حرف
بیازنی و فنا بگذر هلاک
که بر کردیم از نیست خایر
سخن کوتاه کردیم کبر
نویزیم است از هر کس

دولتیم حفظه نام تا که خوانند
و دانم تا نام خط با من
چند نظم کافیه هر صد و چهار بیت است
دولتدیر و از استادی یارب العالمین سخن ما بحسب الدعوات کم

گواهی می دهیم که این کتاب
در روز ۱۲ بهمن ماه ۱۲۸۵
در تهران در کتابخانه
مجلس شورای ملی
موجود است
مستوفی
میرزا محمد علی

کتابخانه
مجلس شورای ملی
تهران

کتابخانه
مجلس شورای ملی
تهران

قدما در سینه
نصرت کفایت
و کز نهی خط و کتاب محمد
دینداران کز فرود آید
بیاکارانم بر روی کتاب

